



## چه کار می‌کنی فرفری جان؟

فرفری نگاهی به کرم کرد، نگاهی به کلم کرد. رفت نزدیک بوته‌های خیار و گوجه ایستاد. می‌خواست یک گاز به بوته‌ها بزند که مار کوچولو روی خاک‌ها جلو خزید و گفت: «آهای فرفری جان! چه کار می‌کنی؟ این بوته‌ها محل استراحت ماست». فرفری نگاهی به مار کرد، نگاهی به بوته‌ها کرد. بعد راهش را کج کرد و رفت سراغ گل‌ها. فکر کرد: «حیف گل‌های به این قشنگی». دهانش را بست و گل‌ها را بو کرد. زنبور کوچولو ویزویز کنان جلو آمد و گفت: «آهای فرفری جان! داری چی کار می‌کنی؟ چرا علف‌های توی باغچه رو نمی‌خوری تا گل‌ها بهتر رشد کنند؟» فرفری به علف‌های سبز و تازه و آبدار نگاه کرد و با خوشحالی مشغول خوردن شد.

فرفری از آغل بیرون آمد. پشم‌هایش را تکان داد و گفت: «بع! چقدر گرسنه‌ام.» دور حیاط چرخی زد. قدم قدم رفت تا نزدیک سبزی‌ها رسید. دهانش آب افتاد. می‌خواست یک گاز به شویده‌ها بزند که یک حلزون بیرون آمد و گفت: «آهای فرفری جان! چی کار می‌کنی؟ حیف این سبزی‌های تازه دراومده نیست؟ این‌ها که سیرت نمی‌کنه. فقط ما رو آواره می‌کنی.» فرفری نگاهی به حلزون کرد، نگاهی به سبزی‌ها کرد. بعد رفت کنار کلم‌های تپل و میل ایستاد. دهانش را باز کرد که یک گاز آبدار به کلم‌ها بزند که کرم کوچولو از زیر کلم بیرون آمد و گفت: «آهای فرفری جان! چه کار می‌کنی؟ این کلم‌ها خانه ماست. می‌خواهی خونه خرابمون کنی؟»

